

سرآغاز

روش و بی‌روشی در نقدنویسی

در دو شماره گذشته گنجینه اسناد (۷۰ و ۷۱)، خوانندگان نشریه شاهد یک نقد و پاسخی به آن بودند؛ نقد مرتضی رسولی‌پور بر مقاله‌ای با عنوان «مقدمه‌ای بر استانداردهای تاریخ شفاهی در سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران» که در شماره ۶۹ به چاپ رسید و پاسخ امیرمسعود شهرام نیا (در واقع، نقدی بر نقد اخیر به قلم نویسنده اصلی مقاله).

در این جا درستی یا نادرستی مقاله اصلی و دو نقد وابسته به آن از لحاظ محتوایی مطرح نیست؛ زیرا دغدغه اصلی نگارنده این سطور، درستی و نادرستی مطالب مربوط به تاریخ شفاهی نیست؛ بلکه روش نقد و پاسخ به آن، مرا نگران کرده است.

چرا نقدی که هدف از آن به نوشته منقد «به هیچوجه عیبجوئی صرف و به رخ کشیدن کاستی‌ها و نامهربانی با نویسندگان مقاله» (گنجینه اسناد ۷۰، ص ۱۲۱) نبوده است، موجب واکنشی تند شده است؟ درحالی که منقد با بیان پرشور و رنگین خود، مرزهای باید و نبایدهای اخلاقی را در نقد به این خوبی ترسیم کرده است، چرا باید حاصل داوری او، آزدگی و واکنش تند برانگیزد؟

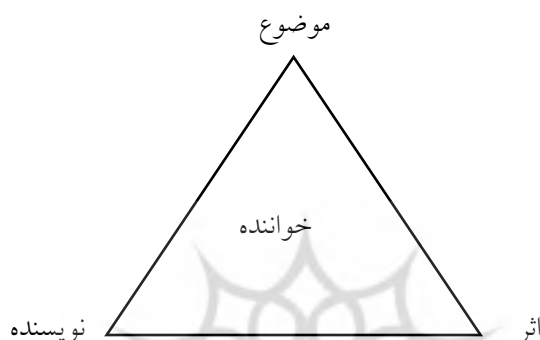
... نیک می دانم این گونه سخن گفتن [= عیبجوئی صرف و به رخ کشیدن کاستی‌ها و نامهربانی با نویسندگان] هر اسمی یا صفتی داشته باشد، نقد عالمانه و منصفانه نیست، بلکه تخریب، تحقیر، تحفیف، توهین و بی‌انصافی است، بویژه برای جوانانی که بدین ویرانگری‌ها نظاره می‌کنند و اثر می‌پذیرند، سرمشقی زیانبار خواهد داشت. همواره بر این باور بوده‌ام که در نقد و بررسی محتوایی و فنی مقالات گوناگون، می‌توان با همدلی و همراهی اهل فن، آرام آرام به استانداردهای فنی موضوع [؟] نزدیک شد و حاصل زحمت و کوشش آشکار و پنهان صاحبان اندیشه را در هیئتی آراسته و پیراسته، به دستداران موضوع ارائه کرد تا زمانی که نقص و عیب شناخته نشود و برای رفع آن چاره‌ای نکنیم. (گنجینه اسناد ۷۰، ص ۱۲۱)

به نظر من دست‌کم دو سبب را برای آزدگی نویسندگان مقاله می‌توان برشمرد: رویکرد و زبان منقد.

رویکرد

ما برای چه بر آثار دیگران نقد می‌نویسیم؟ پاسخ متعارف این است که می‌نویسیم تا خواننده (از جمله

پدیدآورنده)، اثری را که نقد می‌شود، بشناسد و در مورد ارزش آن به قضاوت روشن برسد. خواننده نقد خیلی وقت‌ها اثر اصلی را نخوانده است و در واقع نقد را می‌خواند تا بداند لازم است آن را بخواند یا برای مجموعه کتابخانه خود تهیه کند یا نه. بعلاوه خواننده نقد، چه بسا چندان چیزی درباره موضوع اثر و پدیدآورنده آن نیز نداند. بنابراین، او خود قادر به تحلیل اثر نیست و به طریق اولی در مورد ارزش آن نیز نمی‌تواند داوری کند. این‌ها چیزهایی است که انتظار می‌رود هر نقد روشمند به خواننده بدهد. به عبارت دیگر، نقد روشمند با توصیف، تحلیل، و داوری در مورد اثر، سه سطح شناخت توصیفی، تحلیلی، و انتقادی را از اثر برای خواننده خود تأمین می‌کند.



بر پایه تعریف عجالتی فوق، امیدوارم بی‌پروائی نباشد که اگر نقد روشمند را مثلی تصور کنیم که یک زاویه آن را موضوع، زاویه دیگر را اثر، و زاویه سوم آن را پدیدآورنده اثر تشکیل دهد. منقد با ترکیب دانش خود از این سه وجه، و به کمک بیان مؤثر، به خواننده کمک می‌کند تا بصیرتش را در مورد اثر، نویسنده و موضوع اثر توسعه دهد. اخلاقاً خواننده بر منقد و معرفی‌نویس حق دارد. زیرا این اوست که ذهن، وقت، و احياناً پول خود را صرف آن می‌کند تا نقد را بخواند و حق دارد انتظار داشته باشد که از آن چیزهای خوب بیاموزد و بهره ببرد.

ترتیب پرداختن به هر یک از سه وجه فوق نیز، قاعداً لازم است منطقی داشته باشد. اگر بپذیریم که مصالح و خیر خواننده در مرکز فعالیت نقدنویس قرار دارد، طبعاً لازم می‌آید به ترتیبی که سؤال‌های مقدر برای خواننده مطرح می‌گردد، به این وجه‌ها پرداخته شود.

بنابراین، معقول به نظر می‌رسد که در نقد منضبط، نخست خواننده را با موضوع اثر و اهمیت آن موضوع آشنا کنیم. زیرا نمی‌توانیم فرض کنیم که همه خوانندگان نقد با موضوع اثری که نقد می‌کنیم، آشنا هستند. خوب است کهنه‌کاران هر رشته در کشور ما، به یاد داشته باشند که بسیاری از خوانندگان نوشته‌های آن‌ها، دانشجویان و تازه‌کاران هستند که از آن‌ها نمی‌توان دانش پایه یا پس‌زمینه بسیار انتظار داشت. برای آن‌ها که پیام نقد به صورت اثرگذار به گسترده‌ترین طیف مخاطبان برسد، لازم است کم‌ترین حد از دانش کارشناسی را از آن‌ها انتظار داشت. منطقی‌ترین پرداختن به معرفی موضوع در نقد و معرفی از همین روست. پرداختن به موضوع در گام نخست، می‌تواند علاقه خواننده را به خواندن نقد و احياناً خود اثر دامن بزند.

اما سخن منتقد مقاله «مقدمه‌ای بر استانداردهای تاریخ شفاهی...» برای آشنا کردن خواننده خود با موضوع تاریخ شفاهی و اهمیت آن، با جمله «... حوزه مطالعات تاریخ شفاهی به عنوان [متن است] موضوع و

رشته‌ای با اهمیت در جهان تلقی می‌شود...» آغاز می‌شود و پایان می‌یابد. آیا همین کافی است که خواننده‌ما قانع شود که تاریخ شفاهی در جهان مهم تلقی می‌شود؟

سؤال موجه دیگر خواننده می‌تواند درباره‌ی وضع ادبیات تاریخ شفاهی در زبان مادری‌اش باشد. در اینجا نیز می‌خوانیم که «واقعیت‌های موجود»، نشان می‌دهد «پویائی، تحول و به کارگیری این شیوه‌ی تاریخ‌نگاری [= شفاهی] ایران» در مقایسه با قالب‌های تحلیلی [؟] مشابه در جهان، هنوز ابتدائی است ... هیچگونه تلاش واقعی برای ترجمه آثار و نوشته‌های جدید ... انجام نمی‌شود ... میزان نوآوری بسیار محدود است ... حوزه نظریه‌پردازی تاریخ شفاهی در محیط‌های دانشگاهی هنوز راه نیافته است ... در فضای ادراک علمی جامعه [؟] ... برای تولید، بهره‌گیری و بازسازی نظریات و رهیافت‌های ارائه شده، کم‌ترین آمادگی فراهم نشده است ... اغلب نوشته‌ها و مقالات مربوط به تاریخ شفاهی فاقد قالب‌های بنیادین روش‌شناسی و معرفت‌شناختی می‌باشند ... نتیجه به زعم منقد «فقر علمی در برخی از نوشته‌های مرتبط با تاریخ شفاهی ... به حدی است که هرچه در آن‌ها بگردی، اثری از رایحه‌ی پرطراوت اندیشه حس نمی‌شود، تو گوئی برهان و استدلال در این نوشته‌ها بکلی از نظر غیب گشته است.» (گنجینه اسناد ۷۰، ص ۱۲۱)

کدام «واقعیت‌های موجود»؟ آیا خواننده نباید از این «واقعیت‌های موجود» باخبر شود یا آن‌که انتظار داریم او به مرجعیت ما اعتراف داشته باشد و سخن ما را بی‌طلب حجت بپذیرد؟

حتماً آقای رسولی‌پور در جایگاه یک متخصص، برای اهمیت تاریخ شفاهی در جهان و ضعف مفرط آن در ادبیات فارسی دلایل بسیار دارد؛ اما تا زمانی که این دلایل را با خواننده در میان نگذارد، خیلی مشکل می‌توان با او همراه شد. آیا همین برای داوری منفی در مورد ادبیات تاریخ شفاهی به زبان فارسی کافی است؟ آیا ما باید سخن او را بپذیریم و یا خود به دنبال شواهد تأیید یا تکذیب حرف او برویم؟ آیا خواننده حق ندارد از آقای رسولی‌پور بخواهد، حال که می‌خواهد نظر او را در مورد امری شکل دهد، برای ادعای خود دلیل بیاورد؟ در انجام وظیفه دوم یعنی شناساندن پدیدآورنده/گان، نقد موردنظر جز آن‌که نویسندگان مقاله را «بنا به اظهار خود، مجری طرح تاریخ شفاهی معاصر در سازمان اسناد و کتابخانه ملی» معرفی کند، اطلاع بیشتری به خواننده نمی‌دهد. آیا اطلاعی درخصوص کارنامه آن‌ها در مقام مجری طرح تاریخ شفاهی معاصر موجود است؟ آیا سازمان اسناد در صورت درخواست منقد، قدری از این اطلاعات را در اختیار او نمی‌نهد؟ علاوه بر آن، آیا نویسندگان مقاله، سابقه دیگری در کار تاریخ شفاهی دارند، اثر دیگری از آن‌ها منتشر شده است؟ خدمت دیگری به رشد و ارتقای دانش تاریخ شفاهی داشته‌اند یا نه؟ داشتن یا نداشتن سابقه، می‌تواند به شکل‌گیری نظر خواننده نقد در مورد اعتبار یا بی‌اعتباری پدیدآورندگان، و به تبع آن، به توسعه شناخت و بصیرت آنان بینجامد. این اطلاعات را، منقد می‌توانست با جستجو در منابع کتابشناختی، نظیر آنچه وبگاه سازمان اسناد و کتابخانه ملی در اختیار می‌گذارد، بیابد.

وظیفه سوم پرداختن به اثر است. این مرحله را می‌توان شامل دو گام دانست؛ گام نخست، توصیف اثر بدون داوری است. در این بخش ساختار اثر و بخش‌های آن را می‌توان برشمرد و در حد امکان به تشریح آن‌ها پرداخت. این کار را نیز، به این دلیل ساده انجام می‌دهیم که خواننده نقد، الزاماً اثری را که نقد می‌شود، نخوانده، ندیده یا نشنیده است و نخواهد خواند. توصیف اثر بدون داوری در این مرحله، ساختار اثر را به خواننده می‌شناساند و نقشه اثر را در اختیار او می‌نهد. منقد، در مراحل بعدی کار خود، به هنگام تحلیل و قضاوت در مورد اثر، می‌تواند به این نقشه ارجاع دهد و از آن برای اقناع خواننده خود بهره بردارد.

شناساندن جایگاه اثر در میان آثار مشابه و نسبت آن با آثار دیگر، گامی از شناساندن اثر و در واقع توضیح اهمیت یا بی‌اهمیتی آن است. این‌جا جایی است که دانش موضوعی منقد به کار می‌آید. این دانش، چیزی نیست که به سرعت و سادگی در هر کسی شکل بگیرد. معمولاً حاصل انس عمیق و درازمدت منقد با ادبیات آن موضوع است. همین دانش موضوعی است که اهلیت و صلاحیت او را برای نقد نوشتن تعیین می‌کند. در تعهد به وظیفه سوم نقدنویسی یعنی توصیف اثر بدون داوری و تعیین جایگاه آن در میان آثار مشابه، شایسته بود منقد، ما را آگاه می‌کرد که آیا تا به حال چیزی در زبان فارسی درباره‌ی روش تولید تاریخ شفاهی منتشر شده است؟ اگر شده است، در مقایسه با اثر در دست نقد چه جایگاهی دارند، مشابه‌اند؟ متفاوت‌اند؟ از چه لحاظ‌هایی؟ بهترند؟ بدترند؟ این‌ها، دانش و بصیرتی است که اهلیت نقدنویسی را به نقدنویس می‌دهد و خواننده را با ارتقای شناخت او از ادبیات رشته، بهره‌مند می‌سازد.

در نخستین اظهارنظر منقد درباره‌ی نخستین بخش از مقاله، می‌خوانیم:

در گام نخست، به چند موضوع با عنوان «آنچه باید انجام داد، تاریخ شفاهی چیست، و توالی تاریخ شفاهی» پرداخته شده؛ اما متأسفانه توضیحات این قسمت بغایت نارسا، ناقص و بعضاً نادرست ارائه گردیده است. (گنجینه/سناد ۷۰، ص ۱۲۲)

منقد، اما توضیح نمی‌دهد چرا توضیحات مزبور بغایت نارسا، و در کجاها ناقص، و در چه مواردی نادرست بوده است. مطالب بالا، پاره‌های برگرفته از سه ستون نخست از نقد ده ستونی آقای رسولی‌پور است. مشکل می‌توان تصور کرد که با چنین رویکردی، بتوان گفتگوی سازنده‌ای آغاز کرد!

زبان

از لحاظ زبانی، اجازه می‌خواهم به دو جنبه از نقد آقای رسولی‌پور اشاره کنم. نخست، بی‌پروائی در به کار بردن واژه‌ها و تعبیرها، و سپس در تند و تحقیرآمیز بودن آن؛ به نحوی که خشم نویسنده اصلی مقاله نقد شده را برانگیخته است.

آقای رسولی‌پور، در نوشته خود از تعبیرهایی استفاده کرده است که برخی از آن‌ها نامأنوس است و طبعاً انتظار نمی‌رود خوانندگان، معانی ملموسی از آن‌ها در ذهن داشته باشند. او، از «قالب‌های تحلیلی»؛ «فضای ادراک علمی جامعه» و «پذیرش تحلیلی» و «قالب‌های بنیادین روش‌شناسی» (ص ۱۲۰) یاد کرده است. امیدوارم این تعبیرها، اصطلاح‌های رایج تخصصی در رشته‌ای مانند رشته تاریخ شفاهی باشد، و نه برساخته خود آقای رسولی‌پور؛ و یا مانند به کار بردن واژه «واژگان» برای اشاره به چهار واژه «چهار واژگان کلیدی فوق» (ص ۱۲۱)، نتیجه بی‌توجهی به معنی فرهنگنامه‌ای واژه‌ها نبوده باشد. در هر دو صورت، شایسته بود معنای این ترکیب‌ها را برای خواننده توضیح می‌دادند.

تندی و تحقیرآمیز بودن زبان آقای رسولی‌پور، اما ویژگی برجسته زبان اوست. این تندی و تیزی، و حق به جانبی نابهنگام را لازم نیست در لابلای سطرهای نقد او جستجو کرد. بلکه در عنوان نوشته‌اش نیز می‌توان یافت: دعوت کردن مخاطب به «نوشیدن داروی تلخ برای شفا یافتن»، قرار دادن مخاطب در جایگاه «بیمار» و نشان دادن «خود» در جایگاه طیب است؛ آن هم بیماری‌ای که خود او به نویسندگان نسبت داده است. این را می‌توان عمل به «همدلی و همراهی» تلقی کرد؟ بدین ترتیب، نقض موازین اخلاقی‌ای را که آقای رسولی‌پور در ستون دوم نقدش تعهد کرده است، پیش از اعلام آن‌ها در نوشته‌اش می‌توان دید. توصیف کردن نویسندگان مقاله به عنوان «کسانی که هنوز دانش و آگاهی کافی از موضوعات ندارند» و حاصل کار آن‌ها به صورت

«شکسته بسته بافی»؛ و «قطارکردن نام این و آن نویسنده»، «چسباندن همه چیز به همه چیز» به نحوی که «بالآخره در یک جا کار دست آدم می‌دهد»؛ «افسانه‌پردازی، چهره‌آرائی و قلم‌گردانی» و در نسبت دادن جهالت مطلق به نویسندگان در قالب تمثیل پایان نقد، جای چندانی برای گفتگوی دوستانه نمی‌گذارد و خیلی با تعهدات اخلاقی منقد جور به نظر نمی‌رسد.

نکته دیگری که تعجب‌آور است، این است که در کنار توصیف‌های تحقیرآمیز از کار نویسندگان مقاله اصلی، منقد محترم، بی‌آنکه شواهدی برای سخن خود ارائه کند، جای معتنا به معرفی و تثبیت خود به عنوان مرجع در زمینه تاریخ شفاهی داده است. او، این کار را هم به صراحت و هم به کنایه انجام داده است؛ به صراحت آن‌جا که خود را این‌گونه به خواننده نقد معرفی کرده است: «صاحب این قلم که خود نزدیک به دو دهه به شکل حرفه‌ای در این حوزه کار می‌کند و با مشکلات و ظرافت‌های آن ... دست و پنجه نرم کرده، چند جمله‌ای قلمی کند» (ص ۱۲۱)؛ و به کنایه آن‌جا که از «باریک نگران» (ص ۱۲۳) «صاحب‌نظران باریک‌نگر» (ص ۱۲۴) سخن رانده است. ستایش منقد از خود، در نقدی که موضوعش اثر دیگران است، جای چندانی ندارد. طبعاً چنین ستایش‌هایی در نزد مخاطبان هنگامی اعتبار بیش‌تر دارد که دیگران نوشته باشند.

در واکنش به نقد فوق، دکتر امیرمسعود شهرام‌نیا، نویسنده اصلی مقاله «مقدمه‌ای بر استانداردهای تاریخ شفاهی ...»، در نوشته‌ای با عنوان «دردم نهفته به ز طیبیان مدعی ...»، نقدکننده و نقد او را این‌گونه وصف کرده است:

«اما محتوای این یادداشت، بیش از آن‌که حاوی استدلالی منطقی در نقد آن مقاله باشد، بازتابنده پاره‌ای گره‌های شخصیتی نویسنده است که با آسمان - ریسمان بافتن و استفاده از لحنی غیرعلمی و تهاجمی، کوشیده است به تعبیر خود داروی تلخی تجویز کند که خود از خواص آن آگاه نیست.» (گنجینه اسناد ۷۱، ص ۹۹-۱۰۰) و ادامه داده است:

فقدان استدلال منطقی، تعارضات فراوان و لحن غیرعلمی نویسنده، یادداشت مزبور را چنان سست بنیاد ساخته است که نیاز چندانی به پاسخ ندارد. (گنجینه اسناد ۷۱، ص ۱۰۰) دکتر شهرام‌نیا نیز به نوبه خود، منقد را مبتلا به «کلی‌گوئی‌های عوامانه» (ص ۱۰۱) دانسته و از «خواننده عاقل» خواسته «با اندک تأمل» دریابد که تعابیر منقد «بیش‌تر بازتابنده سوزش‌ها و آلام ناقد است تا نقد مقاله» (ص ۱۰۱)، بی‌آن‌که توضیح دهد سوزش از چه و آلام از کجا؛ و او را با توسل به مثال کودکان دبستانی «که چون هنوز چند حرف نخست الفبا را بیش‌تر نیاموخته‌اند، گمان می‌کنند هر کلامی که با حروفی جز آموخته‌های آن‌ها نوشته شود، نادرست است» (ص ۱۰۱)، تحقیر می‌کند؛ و نیز در مورد او تمثیل طلبه تازه‌کار سخن از روی جهالت گو را (ص ۱۰۵) به کار برده و سرانجام نتیجه‌گیری کرده که منقد «از تاریکنای ذهن خود داستانی ... نقل کرده ... [که] ... بیش‌تر بیان حال ناقد محترم است.» (ص ۱۰۵) متأسفانه دکتر شهرام‌نیا نیز در واکنش خود، از همان ابزاری استفاده کرده است که منتقد خود را به خاطر به کار بردن آن، سرزنش کرده است.

خشونت کلامی و تحقیر در هر دو نوشته، سایه سنگین خود را بر استدلال‌های بالقوه متین و محکم هر دو طرف انداخته است؛ به نحوی که خواننده بی‌طرف نیاز دارد بکوشد اثرات این‌گونه سخن گفتن را از ذهن

بزدايد تا بتواند به استدلال‌هاى دو طرف دست يابد و شايد به قضاوت مستقل برسد.

آميختن سخن به هيجان، اعم از مثبت يا منفي، تلويحاً به معني آن است كه جاى چون و چرا براى ديگران نمى‌گذاريم. حاصل مستقيم و ناگزير اين كار در نزد كسانى كه با ما هم‌عقيده نيستند، ختم گفتگو، و به دنبال آن، قهر (= پايان ارتباط) و يا دعوا (= خشونت كلامى) است. شبيه بن‌بستى كه دستگاه‌هاى تبليغاتي در نظام‌هاى خودكامه براى اين نظام‌ها ايجاد مى‌كنند.

پيش گرفتن بيان نياميخته به هيجان‌هاى شخصى، عمل به يك تعهد اخلاقي در قبال خواننده نيز هست و جنبه مهمى از ادب نقد را تشكيل مى‌دهد. مگر نه آن‌كه خواننده، نقد را مى‌خواند تا چيزى ياد بگيرد نه آن‌كه شاهد دعوا و زد و خورد و توهين و تحقير باشد. به كار بردن زبان تند و تيز، طعنه زدن، تخفيف و تحقير، پيش از آن‌كه رعايت نكردن حرمت دو طرف باشد، بى‌حرمتى به خواننده و نقض حق اوست. ميدان دادن به هيجان‌هاى شخصى، چه مثبت نظير ستايش احساساتى، يا هيجان‌هاى منفي نظير ابراز انزجار، زمانى مناسب است كه قصد، نه خطاب كردن خرد مخاطب، بلكه عواطف اوست. اين، چيزى است كه جايش همه جا مى‌تواند باشد جز در نقد علمى.

در اين جا، لازم است به مسئوليت سردبير در قبال خوانندگان نيز اشاره شود. بى‌مناسبت نيست از سردبير نشريه علمى انتظار برود كه نقدها و پاسخ‌هاى را كه به تمامى مستدل نيست، به نويسندگان آن‌ها برگرداند و بخواهد سخنان خود را متكى به شواهد و مستدل كند. به علاوه، در جاهائى كه منقدى زبان هيجانى، به‌ويژه طعن و تمسخر و تحقير به كار برده است، نوشته او را ويرايش كند و نگذارد انعكاس چنين زباني در مجله‌اى كه مسئوليت آن را برعهده دارد، از شأن آن بكاهد.

◆ دكتور ابراهيم افشار^۱

